

امان الدین میرزا از روسی

نسخه

۴۳۱۸



خطی - فهرست شده

۲۶۹۱



نمره دفتر ۱۹۰۸ ^{۷۹۲۱} کتابخانه مجلس شورای ملی
 جلد پنجم تاریخ اسکندر مقدونی
 ترجمه: امان‌الله میرزا
 منجمه کتب خریداری جهه
 ف ۳۹۹۷

۴۲۱۸

بازدید شد
 ۱۳۸۲

ملی - فهرست شده
 ۳۶۹۷

تاریخ اسکندر مقدونی
 ترجمه
 امان‌الله میرزا

بازرسی شد
 ۴۰ - ۳۷



نمره دفتر ۱۹۰۸ ^{۷۹۲۱} کتابخانه مجلس شورای ملی
 جلد پنجم تاریخ اسکندر مقدونی
 ترجمه: امان‌الله میرزا
 منجمه کتب خریداری جهه
 ف ۳۹۹۷

۴۲۱۸

بازدید شد
 ۱۳۸۲

ملی - فهرست شده
 ۳۶۹۷

تاریخ اسکندر مقدونی
 ترجمه
 امان‌الله میرزا

بازرسی شد



مجله از تاریخ اسکندرمقدونیه

درست حال ممکن بر آن نقطه است که مستلزم واقع است که معرفت باشد که این را که
ممکن بود و ما مستند به روح طبیعت را وصله از نزد دیگران می باشد که استدا
له یونان بر وجهی که از سید نصر الله علیه السلام نقل کرده اند و از آنجا که تمام ممالک در یک عالمند
بر آنکه فواید در دست و عادات نیز که این به بعضی همان از دست هر
یونان لغت

[illegible]

قدس از ملا و حضرت مسیح موعود

[illegible]

لا از نرم و شش معرب شده که کار فساد و دلباد و جو نمیده و نه از کوه صفت
در شاد و خوشی که نموده چون بخوابد وضع حالت هر کس را بر آب و
شما صفت بود اندر زبان خیال فکر که به تیر تمام ملک و روان را در تحت تسلط
و تسلط خود درازد و دلباد از نرم و دلباد به تیر تمام ملک و روان را در تحت تسلط
از حیالات جسمی تسلط و تسلط خود بر تمام ملک و روان را در تحت تسلط
خود که در دماغ و احوال که بیکدیگر را از همه معجزه و لایب است و از غرض و
در اعصاب که در پیش از این قرار است

در آن عصر اول طبقه که پیش از همه مردان محترم بودند از اعیان بودند
 رئیس از اعیان بودند از خودمان که در آن وقت بود و بعد از آن هم
 که بعد از آن هم که در آن وقت بود و بعد از آن هم که در آن وقت بود

۱۰۰

زمن را از نو پسندیدیم مصلحت دارد از سر گذرد و میسب از انجا میسر
ویرایش نامه خود را به دست خود از سر گذاردیم که مصلحت خود را در آن
میراث از نامه دارد و میسب نیز خود را به حساب کردن از سر گذاردیم و در هر
چیز از سر گذاردیم خود را که خود را به حساب کردن از سر گذاردیم و در هر
کمی قول خود را به حساب کردن از سر گذاردیم و در هر
بسم الله الرحمن الرحیم از همان شمار را با دار و صند از خوش دینان و از
برادر میسب میسب که میسب همان خود را به حساب کردن از سر گذاردیم و در هر
آنکه که از سر گذاردیم از وقت میسب میسب که میسب از سر گذاردیم و در هر
او بسیارند و مردم را پسندیدیم

از این مایه هیچ به غیر شروع نمودم و تعلیم خود را در پدر زبان و عرب و سایر

همین که بخت است بر قامت در عالم باج که از او و شهر را فاق شود
بر کوه دبا سکه دیال که در کسین و اقصای خویش زو و طین خفته را از آن
بر کوه که در عالم الفان قیامت حیات

از سطر حکم که یار حکمان عصر بود که در اقلیم در تریب خود و یار
تمام علم که یار عصر یار میان هر دو سینه با دقت علم خود در خفا حق و با
خاموشی و بسته از حسن ظاهر حق در شاد است و در دکان و معرجه است
با خفا به هر باد و جهت شده بود و در هر جهت خلیب که هر سینه از دره بود و در
که هر کس را یار از هر سراسر بر آن بود که کند را با دن و اچاره بر نحو
با چشمه زو و یک سبب رفته و در سدر برق بر نه بسته در آب از
بر دو کشته تقسیم که در از نظر نهان که خیر خلیب و سراسر آن او در در
افاده

افاده و از خوسر از جانب که کند و هر خور که سبب از او سبب است
و مانند در آن سر که هر مردم همه در کوه و در آن سر و در آن سر
نمایان شد و با هم بر سر سبب زده و در کوه و در کوه و در کوه از آن

پس هر خور که در از نظر زده و در صورت او را بوسیده با دقت
که هر خور از هر سبب تا کنون تراکت ممکن و دیگر نیز هر سینه که
از آن تاریخ به هر سینه که در هر سینه همان سبب از آن سبب و نام
فروغ است نمایان را بر و در آن غوغا و در چنگ خور که نام
مکنت و یار که در کوه و تصرف و با خفا خود در از دره از او از
بهی سبب سراسر
بعد از آنکه خلیب از این صحنای جهان و کوشش شاف و یار

فرصت غیب شمرده که خود را از قید اعیان مطلق تا کنون حق
نمایند و را که کند از هر سبب عقل و شاد است فوق العاده که در است
بر فو ی که از هر قوت بر نحو تمام غیب تا سکه در از خلیب و زبان
بر پاتنه و فو با سینه و در این میان صدمه و خلایق بر کوه شهر خود
در در داد و حرکت این شهر بطور مختصر خفا شده و در آن شهر و خیال که
استاده که فو سبب که کند از هر سبب خور و حکم نموده که از آن شهر را
کوه بر با هر سبب که فو شاد است و در آن کوه خراب و در آن کوه
تمام شهر را بر فو نموده از خراب و شهر هم خستند و فو خور فو فو
که فو خور خراب از آن معلی بود و به سینه از آن که از شهر و فو فو
مردود و شهر و یار که فو

همیشه که از غیب مکنت و آن که خود را از قید و نمایان را نام
خیالات بر هر مردم خود فو و که فو سبب که فو مکنت در سبب
ایران نمایان مکنت را بر هر سبب تصرف خود در از دره و خور که
در کوه و فو صفت و فو این مکنت را بر هر سبب کرده و سبب
که به سبب سپاه و یار که فو در این وقت خیال خود را بنام

است که با هر سبب از هر سبب فو با سبب که تمام از آن کار را
جنگ و فو بر یار که فو فو که فو فو از آن سبب که فو
در فو فو با او فو از فو فو فو فو فو فو فو فو فو
و فو فو فو فو فو فو فو فو فو فو فو فو فو

خدمت اسکندر عرض نمود که ما را در کسکام زور ماست و باین
 نیت بران است که تمام شیون باد و از انباریم این سلطان
 با مروت در جواب از انبار محله که ما جز در سیاه ایم که بشوین
 بجهت شیون کار دزدانی است و استهلاک از انبار رود
 چون سپاه ایران در تحت نظام عجمی در شاد و دل در
 کم بود و این دفعه بزرگ و خشن خود در دریا بکشت که با
 عجمی عالم با کبریا مملکت دارا و میسر که از کشته شیون ایران
 لشکر عجمی خود را در انبار رسانید
 چند روز از انبار اسکندر که عجمی دارا را در کشته و در کشته دارا را
 در خون عجمی مملکت میزد و اسکندر در کشته و کشته و کشته
 دارا را از انبار

از انبار عجمی است که از انبار عجمی خود را در کشته و در کشته
 با دود و دارا با عجمی که از کشته عجمی در این وقت خبر میزد
 که در عرض جهان تو بر انعام کنم و بکنند از انبار عجمی
 انعام و اگر کم خود را عجمی در جهان حالت از انبار عجمی
 بسیار از انبار عجمی عجمی در جهان و دارا و انبار دارا
 که با عجمی در کشته و با انبار عجمی در کشته و در کشته
 با عجمی در کشته و با انبار عجمی در کشته و در کشته
 و عجمی اسکندر با عجمی در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته

از انبار عجمی است که از انبار عجمی خود را در کشته و در کشته
 با دود و دارا با عجمی که از کشته عجمی در این وقت خبر میزد
 که در عرض جهان تو بر انعام کنم و بکنند از انبار عجمی
 انعام و اگر کم خود را عجمی در جهان حالت از انبار عجمی
 بسیار از انبار عجمی عجمی در جهان و دارا و انبار دارا
 که با عجمی در کشته و با انبار عجمی در کشته و در کشته
 با عجمی در کشته و با انبار عجمی در کشته و در کشته
 و عجمی اسکندر با عجمی در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته

و صانع جهان در تمام ایران مشهور
 صفت در جهان مشهور که از انبار عجمی در کشته و در کشته
 و عجمی اسکندر با عجمی در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته

علوم و ادب

روزی در این راه و چاره ای نداشتند تا هم سپاه خود را در این
 درختان خنجر باران کمال بود که میسر شده کرده در کلاه خود خنجر
 جهته سلطان خود را در دهن سگند زاب را از خنجر بر این خنجر که
 فرخ اب فرو نشاند و در سینه سپاه فرخ اب کشته شد که در آن قسم
 حرکات خود سپاه خنجر را از نو قوه دفعه ای سپیداد
 اسکندر پادشاه خود را در این قرار داد و خنجر به قول میث
 نظم و انضباط عملی و معنی خود را در بسیار در آن کرده نهاده
 به خنجر بر این اب باقی عمل خود خنجر را به بسیار خوب و زیاده
 خنجر بر تان و خنجر و کشتن بسیار خنجر را بر این اب و این اب
 نزد یک و دشمنان را به خنجر و است بکفر که از این اب بر خنجر
 لاف

بر طرف شد و بس خنجر را از خنجر ارباب کرده و بس
 سلطان ارباب خود و بسته باستان و در دلاف مخصوص نگه دارد
 و بس به جلال و محض بسیار در این فیکه سلطان ارباب داشته از بهبه
 خنجر بر تان و در به بسیار از کسان جوانی را از ارباب ارباب
 و خنجر هم در در از این فرقه و این کسان میسر شده که بر این
 سرور و دلاف که خنجر و خنجر فاجع ایسان میسر شده با این همه
 و کشتن و در خنجر از این که اسکندر از ارباب ارباب ارباب
 میسر شده و از ارباب ارباب ارباب میسر شده اوقات از سر به
 و مالان بوده و عاقبت به این واسطه اسکندر از ارباب ارباب
 شروع و خنجر میسر کردن از ارباب بسیار از ارباب اسکندر که

که لم وضع سر که دلاف سلطان خنجر را به بیشتر نهاد خنجر
 و کشتن خود و بعضی از متعلق طبع از این میسر و مردم بسیار
 و غیره
 خنجر میسر شده و در در محض ضیافت و در آن که خنجر
 که از سر کشته میسر و در در و غیره بسیار تاب اسکندر
 از این که خنجر به در از یاده تاب بر تان که در شروع خنجر به
 و خنجر کردن از خنجر بر اسکندر که خنجر ارباب اسکندر
 شروع و داده اسکندر را از خنجر طبع خارج کرده در بهاب
 غیر بادت خود از ارباب میسر شده که اسکندر از ارباب اسکندر
 از ارباب از ارباب که واسطه از ارباب خنجر یا خنجر و در تان
 لاف

روزی در خنجر میسر و در از بر بود
 از ارباب و در خنجر میسر و در خنجر میسر و در خنجر میسر و در
 زیرا که در خنجر از ارباب بوده که خنجر خنجر خنجر از ارباب
 در بهاب اوقات از ارباب اسکندر از ارباب خنجر به
 خنجر خنجر میسر و در در اسکندر و در این بهاب خنجر
 خنجر آن که خنجر میسر و در خنجر میسر و در خنجر میسر و در
 بهاب واسطه خنجر از ارباب کرده و خنجر میسر و در خنجر
 خنجر میسر و در خنجر میسر و در خنجر میسر و در خنجر میسر و در
 محض خنجر از ارباب اسکندر با این خنجر و در خنجر میسر و در

روز بروز صیقل و ناخوشی کند از فرو و دقتی دور از دین
 سر نیزه که با کرم در درازن میسر است و در آنجا
 برت قید بر قوت و دقت برکت نهاده در دایره
 لقب عظیم گیرا کرده
 بهر از قوت کند فعال صیقل برکت را در دایره
 از قوت که محاسن برکت در آنجا
 که مکتب را بر که داند از دین در جواب نهاده که بقاء حقیقی
 ترین مردم هر که میجوید بسته
 حاکمیت مکتب با دولت است از حاکمیت مکتب
 بر حاکمیت مکتب نهاده سر کف که مکتب از دین
 خوش

نعمت غنی بود که بر سر راه داشت و در آنجا
 مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 تمام این مکتب برکت میسر در آنجا
 از دین در آنجا مکتب را در آنجا
 که مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 حاکمیت مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 دایره مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 نعمت و در مکتب
 از دین مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 نهاده که مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا

سر کف که مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 از دین مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 که مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 حاکمیت مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 دایره مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 نعمت و در مکتب
 از دین مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 نهاده که مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا

که در دست مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 از دین مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 که مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 حاکمیت مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 دایره مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 نعمت و در مکتب
 از دین مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 نهاده که مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا
 مکتب را در آنجا مکتب را در آنجا



بگویم که از آن که معروف نام است و در لغت معروف
 در زمان خلف شخص خود به طبع ملک مصر را به دست
 ملک در دست و بکارت ترقات که خود این شخص را خود
 نه پسندیدم را از قتل دارد و چند ملک که این نه مانند یخ
 تمام در این بود که تمام قاطب را در کوه از این نه بکارت
 وضع و علوم بر کاه جمع می شد و تقسیم که در این نه این
 یا ترسخ کان را با خود و کاه از بنا معروف این نه میانه
 فایز بحر فارس است که بر در تخته کاه که در مصر در جوب
 اسکندریه نه شده بود و لغویا به قدر نه ابرام معروف نه شده
 بود و قطره که از قطره ابرام مصر میانه
 دانند

و آن شب بر مصر آن ملک این سر فرستاده که کتابی که در
 حرکت سر کعبه بجانب آن ملک را به
 از تمام ملک یافان مردمان عالم شمراد مصطفی و نه نشان
 با نصف به اسکندریه نه این را در لایطیس مصر و جوب و مصر را
 کراف و کاف میگرد و در عهد این سلسله لایطیس مصر کتاب
 بسیار معتبر در ملک مصر فرامی که همه کتابها و خطرها
 مصطفی معروف یافان غیره در آنجا موجود بود و به وقت بعد
 چند صد نفر نویسنده در این نه در حال اتصال مشغول و خوش بود
 و عهد کتب خطی بر آن که در آنجا نوشته شد به قصد بر از صدها
 مهر و مکان این کتب کتاب در آن دوران و دوران را به جیبها نه



